

# اسب‌ها به ناواهو آمدند

[اسطوره‌های سرخپوستان آمریکا]

آلیس ماریوت  
کارول ک. راجلین

ترجمه: محمد شریفی نعمت آباد



نشر نون

۱۳۹۷

از تسرهامچیه پالت زیا  
فهرست مطالب  
American Indian Mythology

By: Alice Marriott & Carol K. Rachlin

بخش یکم: جهان فراسوی جهان ما

۱۱	..... جهان چگونه ایجاد شد - چین
۶۱	..... جهان چگونه ایجاد شد - نژاد
۲۱	..... خورشید چگونه در وجود آمد - چروکی
۲۷	..... کائنات آسمان آسمانگرومیه و پارگراثش - ایروکوا
۳۷	..... زیر آبها: پنجاه مرد جوان و یک لاکپشت - چین
۵۵	..... زیر آبها: دهکده زیر آب - کیروا
۵۳	..... زیر آبها: قول رودخانه بزرگ - چین
۵۹	..... سارگان بالا: تعقیب خرس سسکوکی (روایت)
۶۳	..... سارگان بالا: حمایت بلند و مردمانش

بخش یکم:

جهان فراسوی جهان ما

بخش دوم:

جهان پیرامون ما

بخش سوم:

جهانی که اینک در آن زندگی می کنیم

بخش چهارم:

جهانی که پس از مرگ به آن می رویم

- ۱۴۹ ..... برای تغذیه قوم من: مسابقه بین بوفالو و انسان-چین
- ۱۵۵ ..... چگونه و چرا: لاک پشت منقوش - سائوک
- ۱۵۹ ..... چگونه و چرا: چرا خرس در راه رفتن تلوتلو می خورد-کومانچی
- ۱۶۲ ..... چگونه و چرا: عاقبت حرص و آز- کومانچی
- ۱۶۳ ..... چگونه اسب‌ها به ناواهو آمدند- ناواهو
- ۱۷۱ ..... پایان جهان: بوفالوها می روند-کیووا

**بخش سوم: جهانی که اینک در آن زندگی می کنیم**

- ۱۷۷ ..... سیندی و آبله: ارمغان مرد سفیدپوست-کیووا
- ۱۸۴ ..... تسالی چروکی‌ها- چروکی
- ۱۹۵ ..... موزرد: جورج آمسترانگ کاستر- چین و آراپاهو
- ۲۰۵ ..... زن-آهو- پونکا
- ۲۱۱ ..... پر رقصان- بین القبالی
- ۲۱۹ ..... جهانی از زیبایی: مذهب پیوته- کومانچی و کیووا
- ۲۲۹ ..... پرنده قدرت- بین القبالی

**بخش چهارم: جهانی که پس از مرگ به آن می رویم**

- ۲۴۱ ..... مرگ چگونه به دنیا آمد- کیووا
- ۲۴۵ ..... مرگ چگونه به دنیا آمد- مُدک
- ۲۵۱ ..... بر فراز تپه- آراپاهو
- ۲۵۳ ..... جهان فراسو- هوپی
- ۲۶۱ ..... یک لیوان آب، لطفاً- سائوک
- ۲۶۷ ..... رَحِمِ زمین- هوپی

۲۷۱ .....  
 ۲۷۱ .....  
 ۲۷۱ .....

**جهان بخش یکم  
 جهان فراسوی جهان ما**

در این بخش از کتاب، ما به بررسی زندگی و فرهنگ مردم جهان می‌پردازیم. در ابتدا، به بررسی زندگی مردم در مناطق مختلف جهان می‌پردازیم. سپس، به بررسی زندگی مردم در مناطق مختلف جهان می‌پردازیم. در ادامه، به بررسی زندگی مردم در مناطق مختلف جهان می‌پردازیم. در نهایت، به بررسی زندگی مردم در مناطق مختلف جهان می‌پردازیم.

در این بخش از کتاب، ما به بررسی زندگی و فرهنگ مردم جهان می‌پردازیم. در ابتدا، به بررسی زندگی مردم در مناطق مختلف جهان می‌پردازیم. سپس، به بررسی زندگی مردم در مناطق مختلف جهان می‌پردازیم. در ادامه، به بررسی زندگی مردم در مناطق مختلف جهان می‌پردازیم. در نهایت، به بررسی زندگی مردم در مناطق مختلف جهان می‌پردازیم.

در این بخش از کتاب، ما به بررسی زندگی و فرهنگ مردم جهان می‌پردازیم. در ابتدا، به بررسی زندگی مردم در مناطق مختلف جهان می‌پردازیم. سپس، به بررسی زندگی مردم در مناطق مختلف جهان می‌پردازیم. در ادامه، به بررسی زندگی مردم در مناطق مختلف جهان می‌پردازیم. در نهایت، به بررسی زندگی مردم در مناطق مختلف جهان می‌پردازیم.

۱. نام یکی از قبایل سرخپوش آمریکا Cheyenne
۲. Aigenkian Speaking Cheyenne
۳. Great Lakes
۴. The Summer Sun Dance

در آغاز چیزی نبود، ماهنو، روح کل، در خلاء می زیست. او به پیرامون خود نگریست؛ اما چیزی نبود که ببیند. او گوش سپرد؛ اما چیزی نبود که بشنود. فقط ماهنو بود، تنها، در محاصرهٔ عدم. به خاطر کبریای قدرت خود، ماهنو تنها نبود. بود او، یک کیهان بود. اما چون از خلال زمان لایتناهی عدم می گذشت، به خاطرش خطور کرد که قدرتش را فیضی باید. او از خود پرسید که قدرت را چه سود اگر جهانی و مردمانی در آن، نسازد؟

با قدرت خود، ماهنو، آبیگری بزرگ، چون دریاچه‌ای، اما شور، آفرید. ماهنو می دانست که این آب شور سرچشمهٔ حیات خواهد شد. اگر ماهنو فرمان می داد: شو! تمام آبیگری، خود، حیات می شد. در ظلمات عدم، ماهنو می توانست خنکای آب و طعم گزنده نمک را حس کند.

ماهنو قدرت خود را گفت: «آب را کائناتی باید!» و کائناتی در آب پدید آمدند: نخست، ماهیان، شناکان در آبیگری ژرف و سپس صدف‌ها، حلزون‌ها و خرچنگ‌ها غنوده بر ماسه و گل؛ که ماهنو مقرر کرده بود دریاچه‌اش را بستری از ماسه و گل باشد.

«اینک باید چیزی هم بر آب بزید!» ماهنو دیگر بار قدرتش را فرمان داد و چنین شد. آنک غازهای سپید برفی، اردک‌های وحشی، مرغابیان جره، آنقوت‌ها، پرستوان دریایی و لونها بر سطح آبیگری نفس می کشیدند و شناکان آن را دور می زدند. ماهنو می توانست صدای پشنگه‌های پاهایشان و به هم خوردن بال‌هایشان را در ظلمات بشنود.

و این بار، عزم ماهنو این بود که کائنات خود را ببیند. و باز چنین شد. نور طالع

1. Maheo
2. Teal
3. Coot
4. Loon

گشت و گسترده. نخست سپید و برفگون در خاوران، پس آنگاه زرین و قاطع تا آنکه میانهٔ آسمان را فرا گرفت و بر سراسر افق حاکم شد.

ماهنو به نور نگریست و پرندگان را دید و ماهیان را. و صدف پوشان را غنوده بر بستر دریاچه دید.

«چه زیبایی این کائنات من!» ماهنو در سکوت قلب خود چنین بگفت. آنگاه ماده‌غاز سپید برفی، با بال‌هایش به سوی جایی که می اندیشید ماهنو در آنجاست، سوی بالای آبیگری، پارو زد. پس گفت: «تو را دیدن نتوانم، اما دانم که هستی. ندانم کجایی، اما دانم که در همه جایی. ای ماهنو به من گوش دار! این آبیگری نیکوست که تو ساخته‌ای تا ما در آن باشیم و لیک پرندگان چون ماهیان نیستند. گاه از شنا خسته می شویم. گاه میل ما بر آن است که از آب بیرون باشیم.»

ماهنو او را گفت: «پس به پرواز درآید!» و دست‌هایش را چون امواج، فراز برد و فرود آورد و جامع پرندگان آبیگری، افت و خیزکنان بر سطح آب، عزم پرواز کردند، تا چنان سرعت گرفتند که به هوا برخاستند و آسمان‌ها از ابر آن‌ها تار شدند. چون مرغان می چرخیدند و تاب می خوردند و آسمان را معبر حیات خود می کردند، ماهنو قدرت خود را گفت: «چه زیباست بال‌هایشان در نور!» نخستین از مرغان، که خود را قطره‌وار به سطح آب فرو افکند، لون بود.

او خطاب کرد: «ای ماهنو!» و به پیرامون خود نگریست، زیرا که می دانست ماهنو، چون هوا، در پیرامون اوست. «تو ما را آسمان ساخته‌ای و نور، تا در آن به پرواز درآییم و تو ما را آبیگری ساخته‌ای، تا در آن شنا کنیم. از شکرانه به دور است که چیزی دیگر خواهیم. ولیک، باز هم ما می خواهیم. چون از شنا خسته می شویم و از پرواز به تنگ می آییم، میل ما بر مکانی جامد و خشک است، که بر آن راه رویم و بر آن بیاساییم. ما را جایی مرحمت کن تا بر آن آشیان‌ها سازیم، ای ماهنو!»

ماهنو او را گفت: «چنین باشد آن. ولیک باید که مرا مدد کنید جمهور شما. من خود، در تنهایی خود، چهار کائنات از عدم برآورده‌ام: آبیگری، نور، هوای آسمان و

خلائق آب. اینک اگر مراست که چیزی دیگر به زمرة کائنات آورم، یاری‌ای باید باشد. زیرا که قدرت مرا فقط توان ایجاد چهار چیز باشد و بس.»

جمهور خلائق آب گفتند: «ای ماهنو، ما را بگو که از چه راهی تو را یاری توانیم کرد. ما جملگی در خدمت تو حاضریم.»

ماهنو دستش را دراز کرده اشارت کرد: «نخست بزرگ‌ترین و چالاک‌ترین شما تقلا کند تا خاک را مگر بیابد.» او چنین گفت و غاز سپید برفی به سوی او آمد.

غاز سپید برفی گفت: «من مهیا برای جستجو هستم.» و در طول آب رفت و رفت تا آنکه آب شیار سپید در قفایش، به نقطه‌ای سپید و تیز بدل شد و او را، چنان که پرها پیکانی را، به آسمان پرتاب کرد. او در آسمان اوج گرفت و اوج گرفت، تا آنکه نقطه‌ای سیاه شد در وضوح نور. آنگاه بازگشت و به سوی پست پروبال زد، تیز-تک‌تر از پیکانی رها شده و ناگهان در آبگیر فرود آمد. او سطح آب را با منقارش چنان شکافت که گویی منقارش، خود، نوک نیزه‌ای بود. پس دیر زمانی در اعماق آب ناپدید شد. ماهنو چهار چهارصدبار شمرد تا او بر آب برآمد، نفس نفس زنان و منقارش نیمه‌باز مانده بود. ماهنو او را پرسید: «ما را چه آورده‌ای؟»

و غاز سپید برفی، اندوهبار آه از نهاد برآورد و پاسخ داد: «هیچ، من هیچ باز آورده‌ام!»

پس آنگاه، لون به جستجو شد و از پس او اردک وحشی. هر یک به نوبه خود به آسمان برخاست تا آنکه بدل به خالی شد در نور و بازگشت و به سرعت تیری از کمان بسته در آب شد. و هر یک، به نوبه خود، نفس نفس زنان از زیر آب برآمد و ماهنو را پاسخ گفت: «هیچ!»

آخر الامر نوبت به آنقوت ریزاندام رسید، که پاروزنان بر سطح آب، آرام، پیش

می‌آمد و سرش را گاه برای شکار ماهی‌کی فرو می‌برد و چون برمی‌آورد، آن را می‌نکند تا مهره‌های تسبیح آب را فرو ریزد. چون به ماهنو رسید، خطاب به او گفت: «ای ماهنو، چون سرم را به زیر آب بردم، آنجا چنین در نظرم آمد که در اعماق آن چیزی ست. شاید مرا توان شنا به سوی آن باشد. نمی‌دانم، مرا توان آن نیست که چون برادران و خواهرانم در آسمان پرواز کنم، یا در آب شیرجه روم. آنچه می‌توانم فقط شناست. اما من تا آخرین حد، دانایی‌ام را به کار می‌بندم، تا فروتر در آب روم و به آن عمق رسم که توانم است. آیا مرا رخصت می‌دهی ای ماهنو؟» ماهنو او را گفت: «ای برادرک! هیچکس نمی‌تواند مافوق طاقت خود کار کند و من یاری جمهور خلائق آب را خواسته‌ام. پس تو را یقیناً رخصت به جستجو می‌دهم. باشد که چون نیک بنگریم، شنا مفیدتر از شیرجه درآید. به سعی بکوش اینک ای برادرک و ببین که چه می‌توانی کرد!»

آنقوت ریزاندام فریادی از شادی کشید و گفت: «تو را شکر می‌گویم ای ماهنو.»

و سرش را به زیر آب فرو برد و فرو رفت و فروتر و فروتر، تا آنکه از نظر، پاک بشد. یک طول و دو طول و سه طول و چهار طول تا مدت زمانی ناپدید بود. پس آنگاه ماهنو و جمهور خلائق آب، نقطه‌ای تار و کوچک را زیر سطح آب دیدند که آرام فراز می‌آمد و آن چنان بود که گویی او نه آنقوت است. اما سرانجام، نقطه تار شروع به شکل گرفتن کرد و همچنان بالا آمد و بالا، تا که ماهنو و خلائق آب، به حتم فهمیدند که او همانا آنقوت است. آری او آنقوت ریزاندام بود که از بستر دریاچه شور، رو به بالا، شنا می‌کرد. چون به سطح آب رسید، منقار بسته‌اش را رو به بالا به سوی نور گرفت، اما آن را از هم نگشود.

ماهنو او را گفت: آنچه را که آورده‌ای مرا باز ده! و آنقوت منقارش را رو به پایین فرو برد و باز کرد. پس مشتی گل از روی زبانش در دست ماهنو افتاد (هرگاه ماهنو اراده می‌کرد می‌توانست چون انسانی باشد دارای دست.)

ماهنو او را گفت: «برو ای برادرک، سپاس باد تو را و آنچه آورده‌ای همیشه

پناه تو باشد.»

و چنین هم بود و چنین هم هست؛ چرا که گوشت آنقوت هنوز هم طعم گل دارد و هیچ تنابنده‌ای از انسان یا حیوان، مگر به اضطرار، هیچگاه گوشت آنقوت را نخواهد خورد.

ماهئو مشتِ گل را ورز داد و آن بیش شد و بیشتر، تا که چنان زیادت گرفت که ماهئو را توان نگهداشتنش نبود. پس ماهئو به پیرامون خود نگریست، مگر مکانی بیاید تا گل بر آن گذارد. اما در پیرامون او چیزی جز آب یا هوا نبود.

ماهئو خطاب کرد: «پیش آید و مرا، دیگر بار، یاری رسانید ای خلایق آب! مرا باید که این گل جایی نهم. پس یکی از شما مرا رخصت دهد که این بر پشت او گذارم.»

جمهور ماهیان و جمهور کائنات آب، شناکان به سوی ماهئو شتافتند و ماهئو بر آنان نظر افکند. صدف‌ها و حلزون‌ها و خرچنگ‌ها بس خردک بودند. و اگرچه آن‌ها را پشت‌هایی سخت بود، در چنان ژرفایی از آب می‌زیستند که گل را نمی‌شد بر پشت‌هایشان گذاشت. ماهیان نیز بسیار باریک بودند و باله‌های پشتشان در میان گل فرو می‌رفت و آن را از هم می‌گسست. آخر الامر تنها یکی از جمهور کائنات آب مانده بود.

ماهئو او را خطاب کرد: «ای مادر بزرگ لاک‌پشت، آیا گمانت هست که مرا یاری توانی کرد؟»

لاک‌پشت ماهئو را پاسخ گفت: «بسیار فرتوتم من و بسیار کند. اما به سعی خواهم کوشید.»

پس شناکان به سوی ماهئو آمد و ماهئو گل را بر گنبد پشت او انباشته کرد، چنان که تپه‌ای در وجود آمد. زیرِ دستان ماهئو تپه بزرگ شد و گسترد و هموار گشت، چنان که مادر بزرگ لاک‌پشت از نظر غایب شد. ماهئو دیگر بار گفت: «چنین باشد که زمین مادر بزرگ ما باشد و مادر بزرگ لاک‌پشت که زمین را بر پشت خود حمل می‌کند تنها موجودی باشد که هم زیر آب و هم میان زمین و

هم روی خاک او را جایی و ماوایی شود.

او تنها موجودی است که می‌تواند به هر جا که خواهد، رود، چه خواهد که شنا کند و چه خواهد که بر راه خزد. و چنین هم هست. مادر بزرگ لاک‌پشت و فرزندان او باید به آهستگی بسیار راه روند زیرا که آنان ثقل کل جهان را و ثقل جمهور خلایق آن را بر پشت خود حمل می‌کنند.

آنک خاک نیز به نیکویی آب شد اما بر آن کائناتی نبود. و ماهئو قدرتش را گفت: «مادر بزرگ ما زمین، زنی را مانند است. او باید که به زایش در آید. پس او را توان زندگی زادن بخشیم. اینک یاری رسان مرا ای قدرت من!»

پهون ماهئو چنان گفت درختان و علف‌ها از خاک برآمدند و همچون گیسوانی از مادر بزرگ ما زمین آویختند. گل‌ها زیورهای رخشان او شدند و میوه‌ها و دانه‌ها ارمغان‌های او شدند به پیشگاه ماهئو. پرندگان از پس پرواز فرود می‌آمدند تا بر دستان او بیاسایند و ماهیان در جوار سواحلش مجموع می‌شدند.

ماهئو در رخسار زنانه زمین نگریست و اندیشید که چه زیباست زن زمین. زیباترین مخلوق ماهئو تا آن زمان.

ماهئو اندیشید: «او را تنهایی، شایسته نیست. پس بهری از وجود خود بدو بهاشم، باشد که او بداند که در کنار اویم و او را دوست می‌دارم من.» پس، دست به پهلوی راست خود برد و استخوان دنده‌ای را بیرون کشید. بر استخوان «مهد و آن را در آغوش زن زمین نهاد. استخوان جنبید و تکان خورد. راست ایستاد و قدم زد: اولین مرد در وجود آمده بود. ماهئو گفت: «او تنهاست بر روی مادر بزرگ زمین؛ چنان که روزگاری تنها بودم من در خلاء. نشاید که تنها باشد.» پس ماهئو زنی را از استخوان دنده پهلوی چپ خود بر ساخت و او را در کنار مرد نهاد. آنگاه دو انسان بر روی مادر بزرگ زمین وجود داشتند که بچه‌های او و ماهئو بودند.

آنها را با هم شادمانی‌ای بود و ماهئو را شادمانی‌ای بود، چون بدان‌ها می‌نگریست. سالی بعد به گاه بهاران اولین کودک زاده شد. سال‌ها که می‌گذشتند